

گونه‌ی بررسی از زنده‌گی و فروپاشی حزب دموکراتیک خلق افغانستان

هدف از این نبشته، یاری رساندن به درک یکی از پدیده‌های پیچیده زنده‌گی سیاسی-اجتماعی جامعه افغانی در سه-چهار دهه گذشته یعنی حزب دموکراتیک خلق افغانستان (ح. د. خ. ا) است. کار بزرگ شناختی در پیش است، تنها بر بنیاد شناخت عمیق و همه جانبه گذشته نزدیک است که میتوان ساختن آینده افغانستان را مطرح کرد. این امر، در اوضاع کنونی، رسالت بزرگ متفکران افغان به شمار میرود. دشنامها، داوریه‌های جانبدار و تعصب آمیز، دامن زدن به خصومت‌های بیمورد و در نهایت، دل‌بستن بیمارگونه به راهها و شیوه‌های دیروزی، کار کسان نیست که به طور جدی علاقمند آینده افغانستان نیستند.

بخش نخست: بنیادهای تیوریک

بنیادگذاران تیوری مبارزه طبقاتی، تنها به مطالعه و بررسی جامعه سرمایه داری اروپای زمانشان پرداختند و با احتیاط لازم تیوریک، گذار به سوسیالیسم را تنها مربوط به جامعه سرمایه داری پیشرفته مطرح کردند. با گسترش‌یابی جنبش کارگری در مقیاس جهانی، مسأله سرنوشت کشورهای به سرمایه داری نرسیده در دو بُعد مطرح شد: نخست از نگاه تیوریک؛ دو از نگاه چشم انداز عملکرد جنبش‌های انقلابی. نخست از نگاه تیوریک: آیا جوامع به سرمایه داری نرسیده ناگزیر اند مرحله رشد سرمایه داری را بگذرانند تا باشد با تکیه بر پرولتاریای به وجود آمده در روند این مرحله رشد، انقلاب سوسیالیستی را به سر رسانند و به مرحله سوسیالیستی انکشاف اجتماعی-اقتصادی برسند؟ خود بنیادگذاران مارکسیسم به این پرسش، پاسخ‌های غیرمستقیم ارایه کرده اند.

سه اندیشه اساسی مارکس را یاد آور می‌شویم:

الف: «اگر جامعه‌ی قانونمندی طبیعی تعیین‌کننده‌ی پویش خود را کشف کند . . . باز هم نمیتواند از روی مراحل طبیعی جامعه بپرد . . . اما کارهایی میتواند بکند، از جمله کوتاه کردن دوره‌ی دردهای زایمان و کاهش‌دادن آن دوره‌ها» (کاپیتال) (۱)

ب: مارکس گذار بشر به کمونیزم را «یک قانونمندی گرایشی تاریخ» مطرح میکند نی یک «جهش». صفت «گرایشی» اهمیت بزرگ تیوریک داشت، ولی متأسفانه کمتر مورد توجه اندیشه پردازان بعدی- به شمول لنین- قرار گرفت. گرایش یعنی دگرگونی پیوسته و مستمر مناسبات اجتماعی- اقتصادی جامعه گذاریافته به سوسیالیزم (پس از سرمایه داری) تا سطح مناسبات کمونیستی. مارکس، این گرایش را در مقیاس کل بشر مطرح میکرد نی در مقیاس یک یا چند کشور سوسیالیستی. آنچه بعدها کاملاً فراموش شد و کنگره ۲۵ حزب کمونیست اتحاد شوروی گذار جامعه شوروی به کمونیزم را در دستور روز قرار داد.

ج: گذار سوسیالیستی تنها نتیجه پخته گی و بنیست مناسبات سرمایه داری پیشرفته است. بر بنیاد این اندیشه، مارکس پیشبینی میکرد که انقلاب سوسیالیستی در آلمان سده ۱۹ رخ میدهد.

و اما سرنوشت کشورهای به سرمایه داری نرسیده؟

در برابر سه اندیشه بنیادی مارکس، دو طرح تازه از سوی اندیشه پردازان بعدی- به شمول لنین- پیش کشیده شد:

الف: «کمونیزم مرحله عالی سوسیالیزم است». در این جا دیگر واژه «بشر» را نمیابیم زیرا از دیدگاه لنین سوسیالیزم میتواند در یک یا چند کشور به پیروزی برسد.

ب: انقلاب سوسیالیستی در «سست ترین حلقه سرمایه داری» (به قول لنین) رخ خواهد داد، نی در مرحله پخته گی و بنیست سرمایه داری.

و در ادامه این دو طرح تازه، طرح سومی پیش کشیده شد. کشورهای به سرمایه داری نرسیده لزومی به بنیاد مادی- طبقاتی (مادی: نهادهای پیشرفته تولید مادی؛ طبقاتی؛ طبقه کارگر و قشر روشنفکر وابسته آن) خودی ندارند تا به سوسیالیزم برسند. بنیاد مادی آنها را سوسیالیزم تشکیل خواهد داد و بنیاد طبقاتی آنها را پرولتاریای جهانی. بدین گونه با احراز قدرت سیاسی در این کشورها توسط یک حزب پیشاهنگ انقلابی، زمینه گذار به سوسیالیزم فراهم میشود. این مرحله گذار را مرحله رشد غیر سرمایه داری نام نهادند.

دو: از نگاه چشم انداز عملکرد جنبش‌های انقلابی:

کنفرانس‌های بین‌المللی احزاب کمونیستی و کارگری جهان، جنبش جهانی انقلابی را متشکل از سه عنصر می‌شناختند که بر اساس انترناسیونالیزم پرولتری با هم متحد اند:

- ۱- سوسیالیسم واقعی موجود (در اطراف اتحاد شوروی)،
 - ۲- پرولتاریای کشورهای سرمایه داری (تحت رهبری احزاب کمونیستی و کارگری)،
 - ۳- نهضت‌های رهاییبخش ملی (ضد فیودالی در مقیاس داخلی، ضد امپریالیستی در مقیاس بیرونی) که زیر رهبری احزاب پیشاهنگ انقلابی وظیفه سازماندهی انکشاف غیر سرمایه داری کشورهای در حال رشد را عهده دار بودند.
- پس از این یاد آوری، می‌پردازیم به تحلیل فشرده برخی جنبه‌های «خصلت و عملکرد ح. د. خ. ا».

بخش دوم: حزب دموکراتیک خلق افغانستان

۱- زمینه‌های پیدایی:

در آستانه تکوین حزب، در جامعه افغانی، شیوه تولید فیودالی حاکم بود. بر بنیاد آن شیوه، مناسبات اجتماعی- اقتصادی فیودالی چیره بود. میزان رشد صنایع دولتی و خصوصی تا آن حد نرسیده بود که زمینه تشکیل طبقه جدیدی را فراهم سازد: طبقه کارگر را. کارکنان پشت ماشین، به ویژه در صنایع کوچک خصوصی، در چوکات کلی مناسبات حاکم، یعنی مناسبات فیودالی- قبیله‌ی عمل می‌کردند، تا در بستر مناسبات بورژوازی. وجود طبقه کارگر، بورژوازی ملی و بورژوازی وابسته (در پیوند با منافع امپریالیسم جهانی)، همه، ساخته‌های ذهنی افغانستان شناسان شوروی و توهمات برخی از رهبران ح. د. خ. ا بود تا از این طریق، توجیهات بایسته عینی را برای تیوری راه رشد غیر سرمایه داری در دست داشته باشند. در واقع رابطه تیوری با واقعیت، از همین بنیاد، باژگون شد. یعنی به جای آن که تیوری، یاری رسان درک و شناخت واقعیت می‌بود، «واقعیت» را مسخ کردند تا با تیوری انطباق یابد- تیوری که پیش از این موضوع، خود مورد مسخ دگماتیک اندیشه پردازان شوروی قرار گرفته

بود. به جای تیوری خلاق، پویا، دگرشونده و آن گونه که مارکس میگفت، «پیش انداز واقعیت و پیش شناخت واقعیت»، تیوری جامد، ایدیالوژیک شده، سیاسی شده و بدتر از همه، تیوری گره یافته با منافع یک کشور (اتحاد شوروی) پدیدار گشت.

زیر چتر گلی تیوری راه رشد غیر سرمایه داری، تشکل احزاب انقلابی «طراز نوین» در سراسر کشورهای «جهان سوم»، راه افتاد. ح. د. خ. ا. بر بنیاد این تیوری، نطفه بست. برخی از تحصیلکرده گان انقلابی که خواهان دگرگونی جامعه بودند، آهسته آهسته در این سازمان متشکل شدند.

نبود طبقه کارگر و نبود مناسبات بورژوازی تولید، فقدان زمینه تاریخی برای کسب «سرشت ارگانیک طبقاتی» حزب بود، به این معنی که حزب نمیتوانست به حیث حزب طبقه کارگر افغانستان در صحنه تاریخ ظهور کند. بعدها، افزودن «حزب زحمتکشان افغانستان» تنها برای تفکیک یک شاخه حزب از شاخه دیگر آن بود، بی آنکه کوچکترین دگرگونی در اصول بنیادی و به ویژه در بینش و عملکرد رهبران آن روی دهد. بدین گونه باید جایی برای یافتن خصلت کارگری حزب دست و پا میشد. تیوری راه رشد غیرسرمایه داری برای همین منظور ساخته شده بود. ح. د. خ. ا. (همانند دیگر احزاب همکیش کشورهای به مرحله سرمایه داری نرسیده) میتوانست تنها در چوکات روابط بین المللی، از خصلت کارگری برخوردارشود. اگر هم این مناسبات، واقعاً دینامیک، خلاق، زنده، انتقاد آمیز و سازنده میبودند، در بهترین و بالاترین سطح خود، میتوانست خصلت کارگری به حزب بدهند ولی به هر صورت، این خصلت، خصلت غیر ارگانیک میبود. یعنی به جای سرشت درونی، ساختاری، ماهوی و جوهری (یعنی خصلت ارگانیک) یک سرشت برونی، عرضی، شکلی و جانبی (یعنی خصلت غیرارگانیک) میتوانست بود.

۲- از تشکل تا به دست آوردن قدرت:

ح. د. خ. ا. از کنگره نخست تا هفتم ثور ۵۷، با آن که «حزب طراز نوین دولتی» بود (آن گونه که میخواست خود را معرفی کند) در بسا گسترده های زنده گی اجتماعی افغانستان، پیشگام و انقلابی بود، به گونه مثال:

الف: ح. د. خ. ا. نخستین سازمان انتراتیونیک جامعه افغانی بود: برای نخستین بار نماینده گانی از درس خوانده گان تمام اقوام ساکن در افغانستان، در سازمانی واحد، آگاهانه با هم متشکل شدند. گویا آرمانی واحد، نگرشی واحد و عملکرد واحد، الگویی جدید برای آینده افغانستان ارایه میداد.

ب: نمایاندن فقر، بیعدالتی و عقبمانی شدید جامعه افغانی؛ افشای گسترده مناسبات خانسالاری و بهره کشی بیرحمانه از دهقانان و دیگر زحمتکشان. ح. د. خ. ا. در این عرصه کار بزرگ تاریخی را انجام داد.

ج: ترویج شیوه های جدید مبارزه اندیشه یی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی.

د: مطرح کردن جایگاه زن در زنده گی اجتماعی.

ه: مبارزه در راه دموکراسی و آزادی بیان.

و اما کاستیهای سرشتی در زنده گی حزب دست نخورده ماندند:

یک: اصل «زرین» مرکزیت دموکراتیک که جوهر آرمانی زنده گی درون حزبی پنداشته میشد، هیچ گاهی از «اصل مرکزیت»، فراتر نرفت. اگر از یک سو شرایط عینی اختناق و غیرعلنی بودن حزب عامل بودند، از سوی دیگر رهبری حزب، آگاهانه یا ناآگاهانه اقدامی برای ایجاد و تقویت دموکراسی در درون حزب به عمل نیاورد. انسجام و یکپارچه گی ظاهری حزب تعمیل جانبدارانه اوامر مقامهای بالایی از سوی رزمنده گان صف، این پندار واهی را در رهبری به وجود آورده بود که گویا روح و ایمان انقلابی، غنای زنده گی درون حزبی را میسازد و آن را از خطرهای هجوم هیئت حاکمه از یک سو و چند پارچه گی درونی از سوی دیگر، در امان میدارد. این از نخستین و بزرگترین اشتباههای رهبری ح. د. خ. ا. بود. اولین پیامد نبود دموکراسی در درون حزب، برعکس انتظار، انشعاب حزب بود. حزب- آن گونه که گرامشی، اندیشه پرداز کمونیست ایتالیایی میگفت- یک «اراده گروهیست» و به حیث یک اراده جمعی، فراتر از جمع ساده اراده های فردیست. اگر اراده های فردی نتوانند خود را در تصمیمگیری و عملکرد اراده گروهی سهیم ببینند (آنچه از طریق دموکراسی میتواند تحقق پذیرد)، دیر یا زود به خویش برمیگردند و زمینه را برای ایجاد «اراده های گروهی» کوچکتر در «درون اراده گروهی مادر» جستجو میکنند. فراکسیونبازی در درون ح. د. خ. ا. کدام بیماری بیرونی نبود. فراکسیونبازی، سمتگرایی، محفلبازی حرکت طبیعی برگشت اراده های فردی به خویش بودند چون وسیله اساسی تبارز آنها (دموکراسی درون حزبی) در «اراده کلی» وجود نداشت. حزب موکراتیک خلق افغانستان، در بیرون از خود، یعنی در مقیاس زنده گی اجتماعی- سیاسی کشور، از دموکراتیک ترین سازمانها و در مقیاس درونی، از غیردموکراتیک ترین سازمانهای سیاسی افغانستان بود. دیکتاتوری آغاز احراز قدرت، در واقع، جلوه گاه سرشت درونی غیردموکراتیک ح. د. خ. ا. بود. حزبی که

زنده گی درونی غیردموکراتیک داشت، نمیتوانست (با حاکمیت بر دولت) دولتی دموکراتیک را بنیاد گذارد.

دو: عدم درک روندهای بنیادی واقعیت افغانی: منابع آگاهی حزب محدود میشد به تبلیغات شوروی و بخشی از پرداختهای اندیشه‌ی حزب توده ایران - حزبی که خود در بند نگرش ح. ک. ا. ش. بود. از یک سو - آن گونه که در بالا دیدیم - حزب بنیاد ارگانیک طبقاتی نداشت، یعنی فاقد پیوستگاه انسانی با دنیای تولید مادی جامعه بود. از سوی دیگر، حزب فاقد «نیروی روشنفکری» (۲) بود، نیرویی که میبایست به درک مسایل اساسی جامعه دست مییافت و راه را برای دگرگونیهای بنیادی نشان میداد. بدین گونه حزب نتوانست روندهای عینی جامعه رادارک کند. شناخت حزب از جامعه، یک شناخت ذهنیگرایانه (سوبژکتیویستی) باقی ماند. نداشتن بنیاد مادی با نداشتن شناخت عینی در آمیخت و از حزب دموکراتیک خلق افغانستان یک «اراده جمعی» معلق در تاریخ به وجود آورد. شاید هم این «معلق» بودن، حزب را متوجه نیروهای مسلح دولتی ساخت. دگرگونی حزب از همین زمان آغاز شد: گذار از یک سازمان سیاسی به یک سازمان سیاسی - نظامی.

۳- احراز قدرت دولتی، نخستین «از خود بیگانه گی» حزب:

پس از اشغال رهبری دولت، حزب به «تصفیه» دستگاه دولتی پرداخت. زیر شعار پاکسازی دستگاه دولتی، اعضای حزب، شایسته یا ناشایسته، تقریباً تمام مقامهای دولتی را به دست آوردند. این پدیده در قوتهای مسلح شدیدتر و گسترده تر بود. مسأله تا این جا ساده و شاید هم به هنجار و طبیعی به نظر رسد. ولی متأسفانه به این ساده گی نبود. مناسبات تازه یی بین اعضای حزب در دستگاه دولتی برقرار شد: مناسبات دولتی. به جای «مرکزیت حزبی»، «مرکزیت دولتی» مستقر شد. حزب در دولت مستحیل شد. حزب دگر سازمان سیاسی نی بل یک سازمان اداری شد بدین گونه حزب دموکراتیک خلق افغانستان به حیث یک حزب سیاسی در هفتم ثور ۱۳۵۷ پایان یافت!! «حزب - دولت توتالیتار». بعدها (در ثور ثانی) همزمان با فروپاشی شوروی قدرت دولتی، آن سازمان نیز از هم فرو پاشید.

پیامد اساسی دگر شدن خصلت حزب: نبود دموکراسی در درون حزب به گونه شدیدتر در دولت تبارز کرد. از «جمهوری دموکراتیک افغانستان» یک دیکتاتوری محض ساخته شد. با گسترش جنگ داخلی و تبارز اپوزیسیون نظامی، ابعاد نظامی - پلیسی سازمان حزب برانزده تر شد و حزب از یک سازمان اداری به یک سازمان

نظامی- اداری مبدل شد. «اراده های کوچک گروهی» به اشکال تازه در دولت تبارز یافتند: محفلگرایی، سمتگرایی زبانگرایی، قومگرایی، کودتاها و پرخاشهای نظامی داخلی و غیره.

گرامشی، همان تیورینس ایتالیایی، گفته بود: «هر حزب حاکم یگانه، ناگزیر به یک دستگاه اداری- پلیسی مبدل میشود.» (۳) این حکم در حق احزاب کمونیستی کشورهای «سوسیالیستی» دیروز صادق بود و در حق ح. د. خ. ا. نیز مصداق یافت.

۴- دومین از خود بیگانگی حزب- ورود قوای شوروی به افغانستان:

زیر شعار انترناسیونالیزم و همکاری برادرانه، در واقع ح. د. خ. ا. (= سازمان نظامی - اداری) اراده حاکمیت دولتی را نیز از دست داد و به یک نیروی اجرایی دست دوم مبدل شد. ح. د. خ. ا. مانند یکی از بخشهای عقبمانده حزب کمونیست اتحاد شوروی عمل میکرد. این دومین از خود بیگانگی، از مسایل طبقاتی فراتر رفت و به حیث مسأله ملی و وطنی تبارز یافت. این یک بُعد مسأله بود. بُعد دیگر آن، در آن سوی انقطاب جهانی به دو اردوگاه وابسته بود. گویا افغانستان باز هم میدان مشخص شدن (کنکرتیزاسیون) تضادهای جهانی شد. از یک سو، وابسته گی به دولت شوروی و از سوی دیگر، ایجاد، تمویل و تجهیز یک اپوزیسیون قرون وسطایی. بعدها دیده شد که با وجود فروپاشی شوروی، اپوزیسیون به اصطلاح «جهادی»، با تمامی شعارهای ملی گرایش، نتوانست از «ناخویشتنی» و وابسته گیش برون شود و به حیث یک بدیل دوام مند دولتی تبارز نماید. هر دو قطب درگیر، وابسته بودند و با رفع تضاد که فراتر از آنها وجود داشت (با فروپاشی اتحاد شوروی و یکه تازی امریکا) مضمحل شدند.

* * * *

پیشگفتار:

نگارنده در حمل ۱۳۶۹ (درست ده سال پیش) مسایل پیچیده نوسازی حزب را مطرح کرده بود. مسایلی که تا هنوز در برابر نیروهای آینده نگر قرار دارند. به منظور نگرش منسجم تر به گذشته و به اندیشه ها و برداشتهای گذشته مان، در این جا به نقل قول بخشهایی از آن تحلیل میپردازیم: (۴)

«تیوری سیاسی، شناخت حزب را در دو بُعد مطرح میکند:

الف: در بُعد درونی به حیث یک ساختار.

ب: در بُعد «برونی- عینی» به حیث نماینده سیاسی یک گروه اجتماعی.

الف: حزب به حیث یک ساختار، یک «اراده جمعیست». یعنی در برهه‌یی از زنده گی جامعه، تجمع اراده‌های فردی در یک ارگانیزم هدفمند غیرفردی شکل میگیرد. این «اراده جمعی» که به گفته گرامشی «شعور عمل کننده یک تعیین تاریخیست»، هدف معینی را در برابر خود قرار داده و تا رسیدن به آن هدف به حیث اراده جمعی عمل میکند. «اراده جمعی» در پویه عملکرد تاریخی خود ناگزیر در معرض دوگانه شدن یا چندگانه شدن قرار دارد، زیرا در سراسر یک مرحله معین تاریخی، نمیتوان اهداف کاملاً یکسان را در برابر تمام اراده‌های فردی متشکل در حزب قرار داد. زنده گی اجتماعی-سیاسی پیوسته مسایل متنوع را در برابر احزاب قرار میدهد. یکسانی «اراده جمعی» صرف در برهه‌های تعیین کننده تاریخی یعنی هنگامی که هستی اراده‌های فردی نیز در معرض خطر قرار میگیرد. متصور بوده میتواند و بس. درچنین مراحل، حزب به حیث یک ارگانیزم واحد عمل میکند.

ب: هر حزب ناگزیر از گروه یا گروه‌های معین اجتماعی نماینده گی میکند و به خاطر تحقق آرمانها و دفاع از منافع آنها برای احراز قدرت سیاسی، فعالیت میکند. به هر اندازه که پایگاه اجتماعی یک حزب گسترده و متنوع باشد، به همان پیمان «اراده جمعی» متبلور در آن متنوع است. یعنی در این صورت «اراده جمعی» آبستن اراده‌های کوچکتر جمعیست».

«ح. د. خ. ا. در بیست و پنج سال عمر خود، همیشه به حیث مجتمع «اراده‌های جمعی چندگانه» فعالیت داشته است. در دوام این ربع قرن، شرایط عینی سیاسی-اجتماعی کشور، بینش دگماتیک حاکم بر جنبش پیشرو جهانی، الگو برداریهای بیمورد و ویژه گیهای قومی و تباری، زنده گی درونی ح. د. خ. ا. را پیوسته به سوی اختناق، تحکیم، سنترالیزم و . . . رانده است. بدین گونه وجود بالقوه «اراده‌های جمعی گوناگون» از یک سو و چیره گی سنترالیزم و اختناق بر زنده گی اندیشه‌یی-سازمانی حزب از سوی دیگر بروز «اراده‌های جمعی مخفی» (فراکسیونها) را ناگزیر میساخت» . . .

«وقتی عنصر اختناق از زنده گی درون حزبی برداشته شود، نخست از همه ضرورت اختفای «اراده‌های جمعی کوچک» به حیث ساختارهای دشواری‌زا از میان برداشته میشود. از این قرار، اراده‌های جمعی مخفی ناگزیر یا باید در «اراده جمعی کلی» (حزب سراسری) مستحیل گردند، یا به «گرایشهای اندیشه‌یی-سیاسی» با اهداف معین و اعلام شده سیاسی-ایدئولوژیک در درون حزب تبارز نمایند. در هر

دو صورت حزب زنده گی به هنجار و عادی خود را خواهد یافت و به حیث یک «اراده جمعی کلی» با غنای گسترده سیاسی و اندیشه بی در سمتدهی روندهای اجتماعی-سیاسی به سود مردم (که برهان وجودی حزب است) فعالیت خواهد کرد.

خلاصه این که با نضجیابی و عملکرد گسترده دموکراسی در زنده گی درون حزب، حزب از وجود فراکسیونها رهایی یافته به مجتمع غنی، زنده و پویایی از گرایشهای متنوع اندیشه بی-سیاسی (به شرطی که پذیرای برنامه کلی حزب باشند. در غیر آن دلیلی برای وجود آنها در درون «اراده جمعی کلی» نمیتواند وجود داشته باشد) مبدل میگردد و بدین گونه با تنوع واقعیت عینی جامعه، سازگار میگردد... .

«هر حزب و گروه سیاسی، در جریان پراتیک خود واقعیتهایی را در درون جامعه مییابد که عمر دراز تاریخی دارند. بخشی از این واقعیتها را «معنویتهای مسلط» تشکیل میدهند. میدانیم که هر معنویت مسلط بر اذهان افراد یک جامعه خود نیروی عظیم تاریخی-اجتماعیست، یا مانند یک نیروی عظیم تاریخی-اجتماعی عمل میکند.

اسلام معنویت مسلط جامعه افغانیست. آیا سوای این معنویت، یا در مقاطعه، بیگانه گی و گسست تاریخی با آن میتوان کتله های گسترده مردم را برای شرکت و سهمگیری در حرکتها بزرگ اجتماعی-سیاسی برانگیخت؟ برای اراییه پاسخ به این پرسش باید قانونمندی شکل و تبارز ایدیالوژیها و نقش آنها را در روساخت جامعه مورد ارزیابی قرار داد. گرامشی، اندیشه پرداز و فیلسوف شهیر ایتالیایی مینگاشت: «باید بین ایدیالوژیهای ارگانیک (که بر بنیاد ضرورت تاریخی تکوین یافته اند) که لازمه برخی از زیرساختها اند و ایدیالوژیهای دلخواهانه، ارادی، خردگرانه و «مطلوب» فرق گذاشت. ایدیالوژیهایی که به مثابه ضرورتهایی تاریخی نضج مییابند اعتبار «روانی-معنوی» دارند، توده های انسانی را متشکل میسازند و زمینه تحرک آدمها را فراهم میکنند-زمینه بی که در بستر آن، همین توده های انسانی از موقعیت شان آگاه میشوند و میروند. ایدیالوژیهایی که ارادی و دلخواه اند به جز تحرکهای «فردی»، مشاجره ها و غیره چیز دیگری به بار نمی آورند.» (۵)

آشکار است که در جامعه امروزین افغانی «ایدیالوژی معطوف به اعمار جامعه سوسیالیستی» حیثیت یک معنویت نفوذ یافته در شعور افراد جامعه را ندارد و نمیتواند کتله های انسانی را به حرکت درآورد. گسترش بنیادهای اندیشه بی-

سیاسی حزب و گرهیابی آن با «معنویت مسلط» جامعه، ضرورت تاریخی دوام زنده گی حزب به حیث یک نیروی مردمیست.

دومین نیروی عظیم، سنتها، رسوم و عنعنات مردم است. بیوگرافی و تکوین شخصیت یک فرد در چنان بستر اجتماعی شکل میگیرند که پیش از زاده شدن او وجود عملکرد داشته اند. هر نسل نو در «برکه سنتها و رسوم» رها میگردد. نقش سازنده این «برکه» به همان پیمانهاست که ما میتوانیم بر بنیاد آن از مفهوم «هویت ملی» سخن رانیم. و حتی میشود یادآور شد که یکی از عناصر «ناخودآگاه گروهی» در «میهن پرستی» و «عاطفه عمیق نسبت به زادگاه» ناشی از وجود همین «برکه» است. پرسش پیشین را در این زمینه از سرمیگیریم. آیا بدون گرهیابی با این نیروی دومی میشود از میهن پرستی و داشتن سرشت ملی، سخن راند. بدیهیست که خیر! زمانی که ما خود را مدافع انسان زحمتکش سرزمین خود اعلام میداریم چگونه میتوان معنویت او را از «مادیت آنی» او جدا کرد؟ بهتر بگوییم وقتی ما خود را مدافع حاکمیت ملی زادگاه خود معرفی میداریم، چگونه میشود «حاکمیت معنوی» آن را کنار بگذاریم؟ (۶)

در این جا باید یک سوءتفاهم را که بیشترین از روی صداقت انقلابی و دلبسته گی عاطفی به آرمانهای آغازین حزب دموکراتیک خلق افغانستان مطرح میگردد، رفع کرد.

گسترش بنیادهای اندیشه های حزب و گرهیابی آن با «معنویت مسلط جامعه» به هیچ وجه به معنای خلع سلاح علمی حزب در پراتیک تاریخی آن نیست. حزبی که رسالت عظیم تاریخی را در یک جامعه به عهده دارد در تحلیل خود از واقعیتهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، در تدوین برنامه ها، در ارزیابی تناسب نیروها و پیش کشیدن شعارهای متناسب با آن و دیگر عرصه های اساسی زنده گی خود، نمیتواند میتودولوژی معینی نداشته باشد. داشتن میتودولوژی علمی برای ارزیابی واقعیت به معنای پذیرش دگماتیک این یا آن ایدیالوژی نیست.

بدین گونه برخورد خلاق از مواضع تفکر نوین، تکیه گاه نیرومند برخورد نوین اندیشه یی حزب در قبال مسایل جامعه معاصر افغانیست. تحمیل ایدیالوژی طبقه کارگر بر حزبی که پایگاه آن را طبقه کارگر تشکیل نمیدهد. یک عمل بی هنگام (اناکرونیک) و ناسودمند خواهد بود.»

با آنکه این نبشته تلاشی در جهت استقرار موازین دموکراتیک در زنده گی حزب دموکراتیک خلق بود، ولی من در آن هنگام، از خودبیگانه گی حزب را در دولت و تبلور پدیده جدید «حزب- دولت توتالیتار» را دقیق درک نکرده بودم. به یقین درگیر بودن با متن روند دگرگونیها و رویدادها مانع این نگرش میشد. مگر سارتر نگفته بود: «تفکر، یعنی حضور نداشتن در جنبش!» و ریژیس دوبره، اندیشه پرداز و مبارز رادیکال چپ فرانسه، هم‌رزم چه گوارا، در برنامه یی تلویزیونی گفت: «در پراتیک بودن، فرصت دریافت حقیقت را میگیرد!»

ولی درکل، آنچه در آن زمان مطرح شد، مسایل بنیادی امروزی تشکل یک سازمان گسترده دموکراتیک و مترقی را همچنان انعکاس میدهد.

پیشنویسها:

- ۱- نقل از امیر مبینی «در آستانه امروز»، جریده کار، شماره ۱۶۰.
- ۲- «روشنفکر» به کسی گفته میشود که به درک خلاقانه مسایل دورانیش دست مییابد؛ در متن دگرگونی یک دوران، از روندها و پدیده های عمده، تحلیل میدهد و گوشه های تاریک تفکر را ارایه اندیشه های نو، روشن میسازد. دستیافتن به دیپلومهای تحصیلات عالی، به مفهوم روشن فکر شدن نیست. حزب، عمدتاً از تحصیل کرده گان- آن هم در مقیاس جامعه افغانی- متشکل شده بود، نی از روشنفکران به مفهوم اروپایی کلمه.
- ۳- «گرامشی در متن»، انتشارات سوسیال، به فرانسه یی، پاریس، ص. ۳۰۸.
- ۴- «برخی مسایل گسترش پایگاه اجتماعی حزب»، در مجموعه مقالات «جنبه هایی از واقعیت افغانی»، از انتشارات وطن، سنبله ۱۳۷۰، کابل.
- ۵- «گرامشی در متن» اثر نامبرده، ص. ۲۰۸.
- ۶- تدوین مفهوم «حاکمیت معنوی» از آریسمندی، اندیشه پرداز و رهبر حزب کمونیست یوروگوای است.